



پیغام عشق

قسمت سیصد و هشتم





برنامه ۸۶۳، غزل ۱۳۷ دیوان شمس مولانا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

با چنین شمشیرِ دولت تو زبون مانی چرا؟

گوهری باشی و از سنگی فرو مانی چرا؟

مولانا می‌گوید ما با این مرکزِ عدم و قدرت و غلبه‌ای که بر فرم و جسم داریم چرا در همین مرتبه همانیدگی فرو ماندیم و بازچه من‌ذهنی شدیم؟

مثل آن گدا که سال‌ها بر سرِ صندوقچه‌ای که پر از جواهر بود مشغول‌گدایی کردن از چیزها و وضعیت‌ها بوده‌ایم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

می‌گشدد هر گرگسی اجزات را هر جانبی

چون نه مرداری تو، بلکه بازِ جانانی چرا؟

فکرها هر لحظه حضورِ ما را می‌پوشانند و تمرکزِ ما را از روی این لحظه برمی‌دارند و انرژی ما را بر روی چیزهای بی ربط، غیر واقعی و بی ضرورت تقسیم می‌کنند.

من‌ذهنی سالهاست ما را بازچه خویش کرده است. ما واقعاً خوار و زبون چیزی که وجود نداشته است شده‌ایم و فراموش کرده‌ایم که باز شاه و امتدادِ خداوند هستیم.

در میان بعضی از ما باورهای خرافاتی فراوانی از موجودات خیالی و توهمی مانند جن و پری وجود دارد که با زندگی خود گره زده‌ایم. ماشاءالله هر کدام هم سعی داریم این توهماتِ شخصی خود را مخوفتر و خطرناکتر از همدیگر نشان دهیم.



بعضی هم در اثر قدرت تلقین و خرابکاری من ذهنی واقعاً دچار بیماریهای روحی و جسمی فراوانی شده‌ایم و سینه به سینه آن را به فرزندان خود نیز انتقال داده‌ایم.

استعداد افسانه سازی من ذهنی تا بدین حد قدرتمند و خطرناک است مادامی که ما در دام این سنگ بی ارزش گوهر خدائی خود را فراموش کرده باشیم اما، یادمان نرود که ما به‌عنوان امتداد خدا چقدر قدرتمندیم که این قدرت را ما به من ذهنی داده‌ایم و روزی که به یاری خدا به این حقیقت ایمان بیاوریم دیگر این تصویر دروغین نقش بر آب خواهد شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

او همه عیب تو گیرد تا بپوشد عیب خود

تو برو از غیب جان ریزی و می‌دانی چرا؟

من ذهنی با پذیرش و آرامش مشکل دارد.

اصلاً هر چیز که خیر و صلاح همه در آن است را عیب می‌داند.

مرتب تحریک می‌کند که واکنش نشان بده، خشمگین شو نگران شو، بترس و تمام تلاشش را می‌کند که این کار خود را با تعمیم دادن به جمع طبیعی جلوه دهد که بین همه در این شرایط چنین کاری انجام می‌دهند و اگر ما بخواهیم پذیرش داشته باشیم که از ریشه روحمان می‌خواهد آرام و شاد باشیم روی ما عیب می‌گذارد.

مولانا از ما می‌پرسد چرا بر خلاف میل خدایی‌مان دست به اینهمه واکنش بر اساس الگوهای مخرب من ذهنی می‌زنیم و انرژی و سرمایه ایزدی خود را در این کارها تلف می‌کنیم؟

کارهایی که بلافاصله و یا حتی در حال انجامشان می‌دانیم که اشتباه هستند!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

چون درو هستی ببینی، گویی آن من نیستم



دعوی او چون نبینی گوییش آنی چرا؟

وقتی در حالت سکون و سکوت قبل از این که واکنش‌های دردآمیز در ما بالا بیاید از این که من ذهنی ترشرو و پر از درد باشیم ننگ داریم؛ بهترین راه شناختن من ذهنی خودمان همین واکنشهای دردآمیز دیگران است که آینه ما هستند و تمام آن هستی‌های توهمی در ما هم هست وقتی که دیگران آن کارها را انجام می‌دهند ما سریع خجالت زده می‌شویم و می‌گوییم من اینطور نیستم یا بعضی اوقات فکریایی از سر خود ما می‌گذرد که ما برایشان پیش خدا شرمنده می‌شویم و می‌گوییم خدایا ما را ببخش ما واقعاً اینجوری نیستیم و درست هم هست ما اینجوری نیستیم این ادعای دروغین من ذهنی ست که می‌خواهد خودش را به ما قالب کند.

مولانا می‌گوید تو چرا این حيله من ذهنی را نمی‌بینی و دوباره پرهیز را می‌شکنی و مُرْتَكِبِ اشتباه می‌شوی؟

حتی پرهیزهای کم عمق و نصفه نیمه را می‌خواهد به نام خود تمام کند و ادعای معنوی بودن می‌کند؛ همه جا حول تخریب کردن می‌گردد.

هرگاه پرهیز و پذیرش عمیق و با ثبات باشد ما اصلاً میلی به بیان کردن زبانی آن نداریم فقط دلمان می‌خواهد همان لحظه شاد باشیم و از برکات آن لذت ببریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

خشم یاران فرع باشد، اصلشان عشق نوست

از برای خشم فرعی اصل را رانی چرا؟

این من ذهنی من و تمام انسان‌ها فرعی ست، یک بیماری و حالت موقتی ست. اصل ما عشق است و در ریشه با هم یکی هستیم؛ ما نباید اصل و اتحاد خود با دیگران را برای این اختلافات سطحی قربانی کنیم.



وظیفه ما به عنوان امتدادِ خدا مخالفت نکردن با اختلافاتِ ظاهری و تحریک نکردنِ من ذهنیِ همدیگر و به ارتعاش در آوردنِ حضور به وسیله پذیرشِ همدیگر، محبت و فضاگشایی در برابرِ همین اختلافات و عدم واکنش به تحریکاتِ من ذهنی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷


شَه به حق چون شمسِ تبریز است ثانی نیستش


ناحقی را اصل گویی، شاه را ثانی چرا؟

خداوند یکی است و اصل ما هم یکتاست؛ در فضای یکتایی دویی نمی گنجد. آنکه توهمی و ناحق است من ذهنی است. ما خدا را از لحظه های خود بیرون کرده ایم و من ذهنی را حاکم این لحظه کرده ایم و این اشتباهِ بزرگی است که ما را به افسانه دردناک من ذهنی انداخته است.

خداوندا یاریمان کن تا بر اصلِ خویش وفادار باشیم، مانند تو فضاگشا، با ثبات، و هر لحظه در کارِ عشق خلاق باشیم که غیر از این دویی است و افسانه است و کارِ بی حاصل.

ارادتمند شما، حسام مازندران

سلام خدمت آقای شهبازی عزیز 

و دوستان همراه گنج حضور 

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۵


 صبح کاذب، بود این قافله را، سخت مضل


در اتفاق درونی یا بیرونی این لحظه، صبح کاذب، آن فکری هست که در ذهنم جرقه می‌زند و روشن می‌شود. با اصرار و تکرار در ذهن و عجله، می‌خواهد خودش را به من تحمیل کند، که وارد عمل شوم.

ولی اگر از صبر درونم خرج این لحظه کنم، می‌بینم که این صبح کاذب بوده و اگر به دنبال آن راه می‌افتادم به عمل کردن در اتفاق این لحظه، دزد همانیدگی‌ها و درد، قافله مرکز را غارت می‌کرد و مقدار زیادی هشیاریم را می‌دزدید و پایین می‌آورد، همچنین مرکز را در اشغال نقطه چین‌های بیشتر در می‌آورد.

پس در هر اتفاقی تأمل و صبر می‌کنم، تا صبح کاذب و فکرهای همانیده تمام شود، پس عدم در مرکز استقرار یافته و صبح حقیقی طلوع می‌کند، روشنائی فکر برخاسته از عدم درونم، به گوش جانم راه حل اتفاق این لحظه را می‌گوید، پس دنبال آن وارد عمل شده و وظیفه و خدمتم را در این لحظه انجام می‌دهم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۳

 جوق جوق و صف صف، از حرص و شتاب

 محترز ز آتش، گریزان سوی آب

و باز در بیانی دیگر، در اتفاق درونی و بیرونی این لحظه، اول در همانیدگی و درد که راحت‌ترین و در دسترس‌ترین در است، خودش را به هشیاری من نشان می‌دهد؛

در آب: گوارا، خنک و دلچسب.



تمامی واکنشهای من ذهنی، او را بزرگ می‌کند، غذای اصلیش است، پس برایش گواراست.


من ذهنی عجول و راحت طلب، می‌خواهد از این در وارد عمل شود، ولی اگر خودم را صاحب اختیار بدانم و اختیارم را دست من ذهنی ندهم، مقداری از صبر درونم را خرج این لحظه می‌کنم، پس مجال می‌یابم که در آتش را هم ببینم، که همان پرهیز و نرفتن از در آب است. همین صبر و کشیده نشدن به سمت در آب یعنی (با شتاب، واکنش نشان دادن بر اساس راه حل های از پیش ساخته و تقلیدی من ذهنی) وارد شدن از در آتش است. آن سوی در آتش، عمل با خرد زندگی، توسط امتداد خدا، به اتفاق لحظه جاری می‌شود و آن را سر و سامان می‌دهد.

لحظه مواجهه با فکر درونی یا اتفاق بیرونی، حساس است، چرا که من ذهنی عجول و فضول، از راه می‌رسد و فرمان را بدست می‌گیرد.

وظیفه من به‌عنوان هشیاری، خلع سلاح کردن من ذهنی است، از کار بیکارش کنم، آن هم با جدی نگرفتن حرفهایش در ذهنم و قضاوت نکردن، من ذهنی هیچ قدرتی ندارد، توهمی است که با توجه من جان پیدا می‌کند. پس تنها سرمایه و داراییم، توجه زنده‌ام را در اختیارش قرار نمی‌دهم.

لحظه حساس و ارزشمند صبر و پرهیز برای من ذهنی سوزاننده و کوچک کننده است ولی برای جان اصلی که پس از فروکش کردن من ذهنی، قائم روی ذات خودش می‌شود، بزرگ کننده و گلستان همراه با ۴ برکت اصیل است. و اما اگر صبر و تأمل را، خرج این لحظه نکرده و با عجله و شتاب، وارد در آب شدم، یعنی در ترس، خشم، نگرانی، رنجش، ملامت، خوشی و افزایش همانیدگی‌ها، بعد از عبور، آتش درد بیشتر و نا رضایتی و حرص همانیدگی‌ها دامانم را می‌گیرد و هشیاریم را پایین می‌آورد؛ چه آتشی سوزاننده‌تر از گیج و گم شدن در ذهن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۷

ای خلیل، این جا شرار و دود نیست 



🌻 جز که سحر و خدعه نمرود نیست

من که دوستِ زندگی هستم، می‌خواهم در اتفاق لحظه، کارِ عشق را جلو ببرم، تجربه عشق را هر چه عمیق‌تر، برای هشیاریِ خودم و اطرافیانم، ایجاد کنم؛ پس فریب شیطان و نماینده‌اش در وجودم را نمی‌خورم، داوطلبانه وارد آتشی که من ذهنی از آن فرار می‌کند می‌شوم؛ چون می‌دانم، اولین هشیاری من در اتفاق لحظه، تا زمانی که هنوز از ذهن کاملاً رها نشده‌ام، هشیاری جسمی است، پس این صبحِ کاذب است، سحر و فریبِ ذهن است، دیدِ توهمی است؛ پس راه نمی‌افتم در اتفاق لحظه (با حرف و فکر و عمل)؛ صبر می‌کنم تا صبحِ حقیقی طلوع کند، یعنی هشیاریِ عدم بالا بیاید، راه را بهتر ببینم، دچارِ دزدِ هشیاری هم نمی‌شوم، یعنی هشیاری توسطِ اتفاق لحظه بلعیده و قربانی نمی‌شود، من هم که از جنسِ هشیاری هستم، قربانیِ اتفاق لحظه نمی‌شوم. پس هر لحظه، فرصتی برای افزایشِ جانِ اصلیم می‌شود. من آمده‌ام این جا که جان و هشیاریم را بزرگ و هرچه بیشتر به بی‌نهایت نزدیک کنم، چون قرار است پس از این سفر، با این هشیاری باشم و در کنار دیگر هشیاری‌ها به حیاتِ معنوی ادامه دهم، پس چه بهتر که هر لحظه منظورِ اصلیم، افزایشِ هشیاریِ حضور باشد که همراهِ ازلی و ابدی‌ام است، نه اقلینِ دو روزه.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۸

🌸 چون خلیلِ حق، اگر فرزانه‌ای

🌸 آتشِ آبِ توست و تو پروانه‌ای

من هم از ابراهیم می‌آموزم و هر لحظه پروانه‌وار، دور پرهیز و دردِ هشیارانه می‌گردم، تا پرها و زیباییهایی من ذهنی را بسوزاند؛ هشیارانه و مشتاقانه بدنبالِ کوچک کردنِ من ذهنی در اتفاق لحظه هستم.

شاد و سلامت باشید 🌸 .

مرضیه از نجف‌آباد




به نام خداوند جان و خرد

با سلام

چند بیت از مثنوی در برنامه ۸۳۲ گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۴

چون مبارک نیست بر تو این علوم 


خویشتن گولی کن و بگذر ز شوم 

✓ باورها و دانش ذهنی همانیده بر تو مبارک نیست.

می فرماید: خودت را ابله کن و از این بدشگونی بگذر.

🌻 جناب مولانا در این بیت می خواهد بگوید با این دانش ذهنی که نه و پوسیده که با آن همانیده شده و در مرکز هست و عینک دید من است، اینها مبارک نیستند. خودت را نسبت به اینها ابله کن یعنی مرکزت را از همه این هم هویت شدگیها خالی و از شومی آن بگذر.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵

چون ملائک گو که لا علم لنا 

یا الهی غیر ما علمتنا 

✓ مانند فرشتگان بگو که من دانشی ندارم و نمی دانم، جز آنچه که خودت در این لحظه به من می آموزی.

پس این دردهای که نه و این باورهای پوسیده که با آن هم هویت هستم اینها دیگر برای من مهم نیستند و می دانم که دیگر نباید از طریق اینها بینم.

🌻 چنانکه در سوره بقره آیه ۳۲ می فرماید:

گفتند: منزهی تو، ما را جز آنچه خود به ما آموخته ای، دانشی نیست تویی دانای حکیم.



☀ می‌فرماید: گفتند خدایا تو پاک هستی و ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای، دانشی نیست و این دانش که نه و پوسیده که ما با آن همانیده شده‌ایم دانش نیست بنابراین این لحظه به ما دانشی نو، بده و ما به‌عنوان من‌ذهنی، دانا نیستیم... تو دانا هستی و من به‌عنوان انسان در این چند صباحی که در لباس موقت جسم هستم باید هم هویت شدگیها را از مرکزم برانم و با عینک عدم خدا را ببینم.

و در دفتر سوم بیت ۳۱۵۳ و ۳۱۵۴ می‌فرماید:

🌸 تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌یی

🌸 در سبب، از جهل بر چفسیده‌یی

🌸 با سبب‌ها از مسبب غافل‌یی

🌸 سوی این روپوش‌ها زان مایلی

☑ ما از زمان طفولیت همیشه با دید من‌ذهنی دیده‌ایم و به سبب‌ها و علل بیرونی چسبیده‌ایم و از مسبب که خداست غافلیم.

این‌ها ممکن است حال ذهنی ما را خوب کنند. به همین دلیل روپوشها را دوست داریم. اما روپوشها روی زندگی را می‌پوشانند و حال درون ما را تغییر نخواهند داد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۵

🌸 چون سبب‌ها رفت، بر سر می‌زنی

🌸 ربنا و ربناها می‌کنی


می‌فرماید:


☀ به سبب‌های بیرونی چسبیده‌ای و از آن‌ها زندگی می‌خواهی، اما وقتی که سبب‌ها رفتند می‌بینی که وضعیت درست نشد پس هر چیزی که در ذهنمان فکر می‌کنیم که اگر آن بیاید و ما زندگی خواهیم کرد اینطور نیست. بعد از این که




سبب ها یکی پس از دیگری آمدند و رفتند و وضعیتمان درست نشد آنگاه به سرمان می‌زنیم و شروع می‌کنیم به خدا خدا گفتن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۶ و ۳۱۵۷

رب می‌گوید برو سوی سبب 

چون ز صنعم یاد کردی؟ ای عجب 


گفت: زین پس من تو را بینم همه 


ننگرم سوی سبب و آن دمدمه 

✿ خدا می‌گوید: که برو به سوی سبب ... چه شده از قدرت آفرینش من یاد کردی؟

انسان در جواب می‌گوید: من از خواب ذهن بیدار شدم و از این به بعد فقط تو را می‌بینم و به سوی سبب و افسانه من ذهنی نمی‌روم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: ردوا لعادوا، کار توست 

ای تو اندر توبه و میثاق، سست 

خدا می‌گوید که: ردوا لعادوا کار توست.

✿ جناب مولانا در این بیت به آیه ۲۸ سوره انعام اشاره می‌کند که می‌فرماید:

✿ بلکه آنچه را که زین پیش پوشیده می‌داشتند بر آنان آشکار شود و اگر آنان بدین جهان باز آورده شوند، دوباره بدانچه از آن نهی شده‌اند باز گردند و البته ایشان اند دروغگویان.

✿ مولانا در این بیت می‌خواهد بگوید: خداوند انسان را به این لحظه ابدی می‌آورد، مرکزش را عدم می‌کند، دوباره وقتی انسان به ذهن می‌رود، یادش می‌رود که مرکزش عدم بوده، و مدام با دید ذهن می‌بیند و حالش خراب می‌شود و



دوباره خدا خدا می کند چون دید ذهن عدم را نمی شناسد و کمی که حالش خوب شد دوباره بر می گردد و کارهای قبلی را تکرار می کند.


✓ ردوا لعادوا می گوید: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده اند باز گردند و زندگی به سست ایمانی چنین بنده ای واقف است و می فرماید:

هرگاه تو را به عالم اسباب بازگردانم دوباره مفتون همان اسباب و علل ظاهری می شوی و مرا از یاد می بری.



و در ادامه از زبان زندگی به ما می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم 

رحمتم پرست، بر رحمت تنم 

🌻 زندگی می گوید:

کار من به عنوان خدا این است که به تو کمک و هر لحظه لطفم را جاری کنم.

من به کارهای غلط تو نگاه نمی کنم. آن ها را مکافات نمی کنم.

این تو هستی که مرتب اشتباه می کنی، اشتباه پشت اشتباه و چوب اشتباهات خودت را می خوری...


من به تو لطف می کنم و هر وقت بخواهی پیش من برگردی، من قبول می کنم و تنبیهات نمی کنم.

رحمت من پر است و دائما بر رحمت می تنم.

🌻 قرآن کریم در سوره اعراف آیه ۱۵۶ می فرماید:

و رحمت من همه اشیا را فرا گرفته.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا 



🌸 از کرم این دم چو می خوانی مرا

✓ می فرماید: تو به من بلی گفتی، عهدهت را شکستی اگر یکبار بلی بگویی و دوباره مرکزت را عدم کنی من آن قدر کرم و فضاگشایی دارم که اگر در این لحظه مرا بخوانی بدون توجه به کارهای گذشته تو به تو کمک کنم.
در بیت دوم غزل ۴۸۱ در همین ارتباط می فرماید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۱

🌸 سزای آنکه زید، بی رخ تو زین بتر ست؟

🌸 سزای بنده مده، گر چه او سزای تو نیست

✓ می گوید: آیا کیفر و مکافات، یا تنبیهی بدتر از این وجود دارد که انسان رخ تو را نبیند و از تو جدا باشد؟
و این که در ذهن زندگی می کنیم و جدا از خدا هستیم، این وضعیت بسیار بدی ست که از این وضعیت بدتر وجود ندارد.
کیفر و مکافات بدتر از دوری تو، برای انسان نیست.
این بیت ما را هدایت می کند به سوی او که باید سزا و شایسته او بشویم. با باز کردن فضای درون، صبر و شکر و رضا و عذرخواهی و برگشت به این لحظه ابدی.

با احترام و سپاس فراوان 🙏

سارا از شیراز



اگر شما بخواهید با این ذهن محدودتان، به طور معین و خاصی، یک چیزی را ببینید و فقط آنرا بخواهید، پس زندگی هم نمی‌تواند خودش را به شما نشان بدهد، چون شما مقاومت دارید و فقط می‌خواهید آن چیز خاص را ببینید و به دست بیاورید. شما فقط دانسته‌های محدود ذهنتان را می‌خواهید.

اما مطرب زندگی یا خدا، الان در این لحظه می‌خواهد خودش را به ما نشان بدهد و برای این کار، ما باید از نفی و «لا» کردن شروع کنیم.

هر لحظه که ما با رضایت شروع می‌کنیم و در اطراف اتفاق این لحظه فضا باز می‌کنیم، یعنی داریم آن چیزی را که در مرکز ما بوده و تا حالا ما را می‌بلعیده است، نفی می‌کنیم.

اما اگر رضایت نداشته باشید، مثلاً اگر شما در این لحظه خشمگین هستید، یعنی دارید عدم و زندگی را به خشم تبدیل می‌کنید. یعنی خدا را به خشم تبدیل می‌کنید. آن عدم و نیروی زندگی را، آن چیزی که از آن طرف می‌آید را می‌گیرید و تبدیل به خشم می‌کنید، معنیش این است که تو نمی‌خواهی آنرا به برکت و زندگی تبدیل کنی. پس تو هر لحظه، زندگی را به مانع و مسئله و دشمن تبدیل می‌کنی و این لحظه را می‌گشی و مطرب زندگی را می‌گشی، در حالیکه او آمده است تا برای تو آواز شادی بخواند.

پس می‌گوید: من نفی می‌کنم، «لا» می‌کنم تا تو هم نفی کردن را یاد بگیری. چون اگر نفی نکنی، اثبات که خود زندگیست، می‌رمد.

این‌ها را همه در فهم شیوه اسلام است که می‌گوید: در خلاصه عشق آخر شیوه اسلام کو؟

پس انسانی که عشق را با همانیدگی‌های مرکزش خلاصه کرده است، قبل از این که بویی از خدا ببرد و به مشامش برسد، خدا را تبدیل به مانع و مسئله و دشمن می‌کند و این لحظه را که مطرب زندگی است می‌گشود.

اما می‌گوید تو به جای اینکه مرا بگشی، نفی کردن را یاد بگیر، چون تو آن چیزی که در مرکزت قرار دادی و الان می‌خواهی مرا بخاطر آن بگشی نیستی، پس آنرا «لا» کن.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۲

در نوا آرم به نفی این ساز را

چون بمیری، مرگ گوید راز را

در این لحظه مطرب زندگی و خدا به ما می گوید که این ساز با نفی و «لا» کردن به صدا در می آید و این با صحبت کردن از طریق من ذهنی، قابل درک و فهم نیست. فقط و فقط با تسلیم و فضاگشایی در این لحظه و مردن به من ذهنی، آن راز را می شنوی، و آن راز زنده شدن به خداست که با حرف قابل بیان نیست. چون این ها چیز فهمیدنی نیست، این ها مُردن به من ذهنی و زنده شدن به زندگی است، نمی شود با ذهن هم هویت شده و از پشت عینک همانیدگی ها آنرا فهمید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم بیت ۷۳۷

این زمان جز نفی ضد، اعلام نیست

اندین نشأت دمی بی دام نیست

در این لحظه، جز نفی آن چیز جسمی که در مرکز هست، راه آگاهی دیگری وجود ندارد. پس راه حل دیگری جز لا کردن همانیدگیها وجود ندارد. باید به هر چیزی که مرا تسخیر کرده، مرا به خشم آورده یا به هیجان آورده بگویم که من، تو نیستم.

ولی در این راه، دام من ذهنی هم وجود دارد که با همانیدگیها زندگی زنده را جذب می کند و هیچ لحظه ای در این نشأت و آبشخوری که زندگی می جوشد و می آید بالا بدون دام نیست و دام همیشه همان چیزی است که در مرکز ماست.

مریم، قزوین



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com